

در دفتر فتن کتب کتابخانه ملی	
بشماره	بشماره
ثبت گردیده	۱۱۶۶۲



بهرین صنایع مکرر مکار و فضل خلایق و زما نسخته



در مطبع می نشینی نو کشور طبع من مقبول هما نشانی

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی

خونبها مشروف کرد و خود خون گیرند آن بطور مناسبت
 و یاد آورده بنابر درم و با محبت و خوشه و انگشتری که در دست
 بقیع اول آن رسم باشد تا در غنای شانه چشم و از درم
 بهیت و عشق و خونبها رسم لعل ترکیبی ای دیت بسم
 و خوبکاش و دانه و عین شوق شیدیت که دیت
 بسم جان شوق خونبهای و اشارت لطیف آید چشم بسم
 تا باره گزنده شود و مرا و از شاد و شاد و شاد و شاد
 نه ظاهری چرا که تیغ غم و خواب و غم و نگاه محبوبان را
 اصابت است در آن جان می باشد بهیچکام و کمال
 اختلال معنی ظاهر چنانچه عرفی گفته به بیانوش که در دست
 شیدیت کم که نیست قابل حیرت است و گویا خجارتی
 می یابد که دیت شیدیت که گریست پس شیدیت قتل
 توان گفت تار دیت که سی نسیم شوق گرد و در میان شوق
 اساتذ و بار و داده عرفی که گریز و عینی در دیت نشان می آید
 صد جاشیدیت و دیت از دشمنان آید اسوا اگر لطیف است و آید
 گفته شود که عاشق طرزه شیدیت که دیت از خنده
 زیر لبی خونبهای می باشد لطیف و حیرت است نیز در دست شود
 لفظ دیگر ایشان نیست قاتل نیز اهل جوار صورت مدغم
 قاتل نام دیگر پس صورتیکه مشوق بدایت قاتل قاتل
 است دیت خونبها بوجین مستقیم است نشان است و صورت
 عدم علم قاتل نسبت خونبهای مشوق طرزه چشم و نسیم
 دیت لب جان بخش که از بهای شهر حسن با وجود مشوق
 اند باید کرد و دیت قاتل مقتول انم ترکیب طلب شیرین
 مدعا هم فاعل ترکیبی است طلب کنین مدعا شیرین ازنده
 و بهر صفت مقتول اعتبار یافتن دیت بسم و خونبهای
 و اگر مطلقا لافاده گفته شود مضاف الیه مقتول گردد
 نیز همان معنی مستفاد و ترکیب طلب شیرین فاعل است
 و شد مرتب غیر مرتب متعلق بسم و مشوق خونبهای
 و فاعله خاص است بگیرد که در ضمن معنی از خونبهای
 در نخل انم نخل نبوت است بر ترکیب است و با وجود
 در لایت است که هرگاه شخص این میگرداند و خوش
 بر چهار طرف گشته است و نخل برای آرایش می باشد
 عرفی گفته به چون لطف آری با لیلین بن مبارک گل
 از لایت آرایش نبوت من بر دار گل و از نخل نام

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

شبهه بسم دیت عشوه خونها به مقتول ز کین مطلب
شیرین مدعا به نخل تابوت بسته کوی بوالهوس
گل تمنا نچیده گلشن مدعاری به نامی شبیه گلگون
کفر اشک رخوان بستر نوم که حلقه محبت قتل
پیرهن نخت جگر به بمل تفته جگر بلای بلا به تشنه لب
در آب فرات چشم تشنه دل نگار از تیغ جاسینه
جان نثار از تنک تمیدستی سر در پیش به تلخی جان
اندیشه آزر دگی بازوی قاتل شیرین شمال و سناک

یکی است گفت که در ده
 ست و نصد و هشتاد و هشت
 نخل تا بوقت بسته آمدند
 خود آورده قبول نمودند
 و رین ایام بیت شالی بکلو
 کر بچینه آمده از راه
 اسنا و سمنه نویسد
 و بویضا

شاهان بخوار آورده عا کشته
مشغول در شهر کفر نیست
که آن کج خلق تابوست را
ببیند و بشهرت کس نشد
و ببلد شمشیر تابوت برسد اندر
مرا تا یک از کوی بوالهوس کرد
مشت و جیب کین کرد و همای
شبه کین کرد و مرضی عاشق
معاظم و اگر تمام انداخت
تا بورت کشته شد و از آن
چنان که کشته شد و از آن
خازد و شود و در شهرت کس نیست
و از سوی خلی کس نیست و از آن

[illegible]

تر زبان پاسداری سخت بلند مقتول شرم امید بیدار
 کشاده رطب اللسان شکر گزاری قبال حنید بسروح
 جان بدین حق نمک بگردن زان لعل نمک جرئت با
 بشکر تر زبان گلشن گلشن بار منت بر فرقان زینال عشو با
 از محمد بر بنیام صدیک شکر مرام شایان تصدی نگشته
 هزارم حصه پاس عنایات نمایان با صد حب آن شور
 در موقوف ادب سر در پیش تاده و روی نیاز آستان
 مغفرت نشان معذرت آوری و پوزش گسری نخواه
 دهن عذر خواهی از کف محرز و نگذاشته و نظر حجاب
 آزر م پیشه زشت پای خجالت انفعال برشته و دریا و
 اشک بندت از چشم تر دهن میبارد و چشم آفرینش
 و بخشایش حرائم و معاصی از لطائف فیض برزم خصو
 ظهور الا اندوختگان مرا هم و لوازم عفو گناه بخشای
 ز دای از محفل رحمت منزل معلی امواتگان می دارو که این

[illegible]

هر وقت که از این طریقه اللسان
 ترزبان می باشد مستقیم است
 که وقت خلط بسیار قانع می شود
 قفسه گردید و با آنکه سینه می کشد
 مستقیم تا آخر چشم آرزو
 بر روی شش ها و آن است
 که بعد از این در هر روز
 کشا و اندازد که گویا از این
 سینه با چوبه است هر روز
 الخ بخرج جان من خالی
 هو صون و عدل من
 حق ملک او صفت کل
 هر خا که کثرت است و هر

در این کتاب نیز به این جهت که در این کتاب

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

مردم و ...

که این سر در گریان تشویر و پادامن عذر تقصیر
بکردارنا صواب و گناه بی حساب خود از حیا فرق ماقدم
میگذارد و سر تا پا از اندوه پشیمانی میکاهد و زبان
نیاز ترجمان عذر یکیک تقصیرات زنگارنگ که آرد و
مشرقی در عالم نیستی فراط محبت است جرات بدن
خیال سراسر جمال و یختن بان بگین صحبت نازک مزاج
رنگ تکلیف مجلس آلی و بزم پیرای یختن از حیا افزنی
و بهانه سازی بر بستر جانگداز ناتوانی افتادن کلبرگ
مازنین که بار بسم و بوی گل ربو گرانی میکند تصدیع عیلت
غائبانه دادن از شکوه تگون مزاج نازک طرح تنیس
رنگ بر چهره ادب بستن از گل طبع شوخ رنگ آمیز
گویناگون نقش در صورت مکه خیال بستن از گرت
میتابی شوق زنجیر خاس زور آزار
به سوسه خیال نذاکت بار گرم دیدن

از شکوه تگون مزاج نازک طرح تنیس
رنگ بر چهره ادب بستن از گل طبع شوخ رنگ آمیز
گویناگون نقش در صورت مکه خیال بستن از گرت
میتابی شوق زنجیر خاس زور آزار
به سوسه خیال نذاکت بار گرم دیدن

اینک که دیدن بزم پیرای یختن از حیا افزنی

که از شید بسم و بوی گل ربو گرانی میکند تصدیع عیلت
غائبانه دادن از شکوه تگون مزاج نازک طرح تنیس
رنگ بر چهره ادب بستن از گل طبع شوخ رنگ آمیز
گویناگون نقش در صورت مکه خیال بستن از گرت
میتابی شوق زنجیر خاس زور آزار
به سوسه خیال نذاکت بار گرم دیدن

از شکوه تگون مزاج نازک طرح تنیس
رنگ بر چهره ادب بستن از گل طبع شوخ رنگ آمیز
گویناگون نقش در صورت مکه خیال بستن از گرت
میتابی شوق زنجیر خاس زور آزار
به سوسه خیال نذاکت بار گرم دیدن

از شکوه تگون مزاج نازک طرح تنیس
رنگ بر چهره ادب بستن از گل طبع شوخ رنگ آمیز
گویناگون نقش در صورت مکه خیال بستن از گرت
میتابی شوق زنجیر خاس زور آزار
به سوسه خیال نذاکت بار گرم دیدن

غدر زنگار رنگ از روی آن قاتل شیرین شابل
 رنگید این در انخواستن بساط بوقلمون پوزش خبر از رنگ نیاز
 نیاید ستیج بر ازان خیال دل فروز جانب مهر و ماه وید
 و باین نامر اپای نگاه بجز سحر موج اشک است بکشتن
 و تصور آن قیامت قیامت خیم پیاپی سرو افتادن در خیال
 آن تن گبر گستر چشم بر روی گل نهادن اندیشه چهره
 غیرت آن طبع غیور بنحاطرنا قیامت نهم جان داده
 مال هجران مقرر تو امان پرده ازین بگذر بجا که
 و صفت کده صفات نزل بلند سافتی از سر مسایه بختی ازو
 در گلو گره گردیده و ازین آه ناله بلند آهنگ گل بریده گش
 آن پردگی پرده ناز که صفت پرده برگ گل خفته لعل گشته
 زبیده شکری از نبودن زبان سپاسداری بگو شکست چهره
 را از خوانی ساخته و رنگ شکفتی در کنار رخا طر آن بهار رخا
 که از نرید این میم از خوان چهره شمر زنت غرض نیست اخته کشود

این شعر در وصف غایت عشق است که در آن تمام صفات انسانی و الهی را در بر گرفته است و به بیان زیبایی و دلچسپی عشق پرداخته است.

این شعر در وصف غایت عشق است که در آن تمام صفات انسانی و الهی را در بر گرفته است و به بیان زیبایی و دلچسپی عشق پرداخته است.

این شعر در وصف غایت عشق است که در آن تمام صفات انسانی و الهی را در بر گرفته است و به بیان زیبایی و دلچسپی عشق پرداخته است.

این شعر در وصف غایت عشق است که در آن تمام صفات انسانی و الهی را در بر گرفته است و به بیان زیبایی و دلچسپی عشق پرداخته است.

این شعر در وصف غایت عشق است که در آن تمام صفات انسانی و الهی را در بر گرفته است و به بیان زیبایی و دلچسپی عشق پرداخته است.

این شعر در وصف غایت عشق است که در آن تمام صفات انسانی و الهی را در بر گرفته است و به بیان زیبایی و دلچسپی عشق پرداخته است.

تو که در محراب عشق نشین
کوی تو ای مرغ عشق من
سپند نسوخته خیر تقصیر است
لایق من دیدم هرگز غوغا
خسوف من

بدری که طهرت شوق ز رزقین نیست
آرایش من در بهار ترین نیست
بزم تو آیین من نو دانه مراد از بهر نامه
نامه که دردی عبارت رنگین شد و در نجایا
اشک من ای برگ ریوان چمن و برگ گل
ساقه خط رنگین معنن احوال گریه خونین
همراه یک صبا و زهر عشق که نگارین
است ریا که شستن گلچین گلشن خورشید
تو آیین فعل صبا و دست بستی فیض یابان بزم
خسوفی معشوق اگر کیفیت با در اشک فانی
پند شستن غیر تقصیرت زیر که معشوق گمان
از دل عاشق بجز در فانی معیار که با من آید
تغافل بنماید بر ابا بطبع ستیغم پوشیده غافل
که معنن بدایا از خیالات غایت یا ایل
از غلط خلق و اضطراب که در خود نماده خواست
که احوال حال گریه خونین بخت شوق نماید که
بیم انگار از وید بانی میریت نه نویسی توانست
لازم بر گل رخوانی را همراه صبا و منخل خلدن
جانان بر ایند تا بشا هده آن کیفیت گریه خونین
دقونی با بدیخواه حسنه غنچه گان یک تقصیر
میخواهد جواب قمر میکان در پیش این باب
دقت گزین بد که هرگاه کاتبیات تقصیر در
اثبات رسانیده غم خواهر گردید بعد غم نمید
قسم محمد میگردد تا موند اعفای تقصیرات گرد
و بشبیه نام شمشید قتیان کمال کسران ای قسم
که دیت اسباب کرده و شکر از قاتل اندیشه دیت
نه از ایند و شکر قاتل میگویند که خوش بیک
کرده و دقت لایق از دقت دل و جان

ای قسم جان خنده ز کمان عرق تشویر
قسم در دانه کمان انفعال پذیرد شوق
گرفت و شورش از خوش نشین آسوده بیم

تو که در محراب عشق نشین
کوی تو ای مرغ عشق من
سپند نسوخته خیر تقصیر است
لایق من دیدم هرگز غوغا
خسوف من

ازین اقبال بی زوال عشق فیض جاوید انداختن و
برای صابت عین الکمال سپهر ناتوان بدین سپند
نسوخته برگ ریوان با خانه رگ گل از خون ل
نامه رنگین معنن احوال شک لایق کون
بگشتن و همراه قاصد صبا به بزم نگارین
بهار ترین ارسال دشتن و گلچینان تو آیین
گلشن خسوف و فصل صبا و سرور را از کیفیت اجرا
جو مبارک خونین غافل بی خبر نید شستن میخواهد
بشمید آن دیت بکل کرده از قاتل شکر گزار و مقتول
خوبها بخواطر نیاورده از خون زیر سپاس از بجان خنده
عرق تشویر و سر خدمتی اوران انفعال پذیرد تشویر
نشینان گارین گلشن ارات و گل چیمان نگین
چمن شهادت بشمید آن خوبها فراموشی این بجان دیت
نیاورده و مقتولان باین هم آغوش چشم بر روی قاتل کشوده تشویر

ای قسم جان خنده ز کمان عرق تشویر
قسم در دانه کمان انفعال پذیرد شوق
گرفت و شورش از خوش نشین آسوده بیم

اندیشه یعنی قسری سازانیا از یار و دربار جدا شده زل
 و ملائکه نیکی پاره پاره و مجبور آغوش پیدا نموده
 و مقتولان این اغاخ قسری مقتولان یکبارگی در پیش قتل
 سرگشته و زرد و فرقی با او نیست از شمشیر انده

[illegible]

من زود
من زود
من زود
من زود

[illegible]

بسیار رجا گدازست دیوانه و مجنون اندر مرثیونان

بسیار رجا گدازست دیوانه و مجنون اندر مرثیونان

و خون ریز یک نخت با ناست بر طرقت افتاده
و از اراده قتل بمل بزگر و یح با بکه پایان راه
و در دراز و صول تمت او سرور بهو ایا ان
دشت جان در بدن که از حصول عا بنا توانا
قوی باز و مست جان بے آرزو و رحمت
گناه کش که صد جهان گناه بیکدم در خون نشاند
و عفو خطا آمرز که هر ساعت کرد تشویر
از همه جرم همتین عاطفت انشاند
به بخشایشی که سر عیسان در آغوش
شفقت گرفت و عفو که در دینا جرم
با پای برق سجست و جو رفت با احسان
یا و احسان از دل فراموشن معینه انگاران
از حرف شکون لب خاموشش
بسیار پستان مان امل و نیکو عیسان شکو خطل

بسیار رجا گدازست دیوانه و مجنون اندر مرثیونان

بسیار رجا گدازست دیوانه و مجنون اندر مرثیونان

بسیار رجا گدازست دیوانه و مجنون اندر مرثیونان

بسیار رجا گدازست دیوانه و مجنون اندر مرثیونان

ای کسی که در ظاهر زواری و در باطن قوی باشد
هر وقت جان بی آند ای سر اسانی که ممتل باشد
و از رویه از دوطرفی که میان از رویه است
حلت نامی زمین بر رویه مردان راه قوی
که در نظر اهل بصورت خفیت و خفیت و قوی
ای آیند در عالم معنی قوی باز و قوی از رویه است
ای رحمت مرثیونی و بخشایشی که صد جهان ایت
صد جهان معنی بسیار اکثر با صد و از رویه است
لفظ متدا و متدر می آید ای رحمت شکر کند
که بقدر صد جهان گناه را در یک کلمه پاک ساخته
و تکیه گناه بخشیده است و پاکت ثابت گشت
و لفظ دم خالی از لفظ نیست هر دو خطای
و قسم عفو آرزو خطا که هر ساعت عبا است
و پیوسته گناه با شین مرثیونی دور کرد ای گناه را
که از بهت از بهت است تسلیم داده که نام و شایان
من ترا و از بخشیده به بخشایش ای رحمت
رحمت که گناه در آغوش مرثیونی گرفت ای
آزمت داشت گناه معشوق است و عفو
ای با پای برق رفتن تیر و رفتن رفتن
عفو که در عقب گناه و تیر و رفتن ای رحمت
ای آن عفو جان از بهت بر جرم است که خود
تا شایان معنی که به جای بر شایان مرثیونی
کامران ای احسان نیکو گردان و احسان کار
و سر نامی کار نیکو کننده ای تسلیم کنی
که با همه عالم نیکو نیکند و یاد آن نیکو
نیمایند مرثیونی و نگاران ای رحمت
رحمتی که در دینا شکون لب خاموشش

بسیار رجا گدازست دیوانه و مجنون اندر مرثیونان

ای که در کسب و کار و شوق بی پروا سوزد
یعنی عاشق است و غنچه در چشمش
پروانه بسبب شمع باشد گدازد چون در حقیقت
ناشی آن آتش شوق است نسبت به کوه است
عشق است که سوزش بسبب شوق به پروانه
انصاف است شمع غنچه در چشمش گدازد شمع بانی
طوری که آید که شمع بزرگه را و از کوه آید
عشق سوزش به شمع است و درخت عشق
به بی پروایی از کوه به شوق با باد و باران
در سوزش به شوق شمع آید به کوه
ای که شمع است از کوه به شوق شمع است
یعنی شمع شوق بسیار است و درخت عشق
سجده بی پروا به شوق شمع و درخت
عشق به شوق شمع است و درخت عشق
را گویند و ترانه را می که سر آید آن بسیار
فرح بخش و شمع است شمع به شوق شمع
نیاز کمال آن شمع است یعنی نیاز شمع
او میکند شمع شمع آید به شوق شمع
تین جان شمع شمع است که کسی شمع
در شمع شمع شمع است که کسی شمع
در شمع شمع شمع است که کسی شمع
ای غیر شمع شمع است که شمع شمع
زخم شمع شمع است که شمع شمع
در کسب و کار و شوق بی پروا سوزد
عاجت خود را در شمع شمع است که شمع
بسیار از شمع شمع است و شمع شمع
افشاند که شمع شمع است و شمع شمع
ای بسیار شمع شمع است که شمع شمع
مراد و شمع شمع است و شمع شمع
چنانچه شمع شمع است و شمع شمع
ای شمع شمع است و شمع شمع
کشتن شمع شمع است و شمع شمع

عشق است که سوزش بسبب شوق به پروانه
انصاف است شمع غنچه در چشمش گدازد شمع بانی
طوری که آید که شمع بزرگه را و از کوه آید
عشق سوزش به شمع است و درخت عشق
به بی پروایی از کوه به شوق با باد و باران
در سوزش به شوق شمع آید به کوه
ای که شمع است از کوه به شوق شمع است
یعنی شمع شوق بسیار است و درخت عشق
سجده بی پروا به شوق شمع و درخت
عشق به شوق شمع است و درخت عشق
را گویند و ترانه را می که سر آید آن بسیار
فرح بخش و شمع است شمع به شوق شمع
نیاز کمال آن شمع است یعنی نیاز شمع
او میکند شمع شمع آید به شوق شمع
تین جان شمع شمع است که کسی شمع
در شمع شمع شمع است که کسی شمع
در شمع شمع شمع است که کسی شمع
ای غیر شمع شمع است که شمع شمع
زخم شمع شمع است که شمع شمع
در کسب و کار و شوق بی پروا سوزد
عاجت خود را در شمع شمع است که شمع
بسیار از شمع شمع است و شمع شمع
افشاند که شمع شمع است و شمع شمع
ای بسیار شمع شمع است که شمع شمع
مراد و شمع شمع است و شمع شمع
چنانچه شمع شمع است و شمع شمع
ای شمع شمع است و شمع شمع
کشتن شمع شمع است و شمع شمع

بجز یک عفو خواسته کار دوست و غمی که فرق
نهاد در کس را و با باد پایان سر در بیاورد
پای به شمع است از شمع شمع است و شمع شمع
مراد و شمع شمع است و شمع شمع
مقام ناز و بلبل شیر آبنگ ترانه نیاز بر خوی
تین جان شمع شمع است که کسی شمع
بدر و زخم شمع است که شمع شمع
خوی شمع شمع است و شمع شمع
مراد و شمع شمع است و شمع شمع
خرد و زخم شمع است و شمع شمع
شمار بار شمع است و شمع شمع
در شمع شمع شمع است و شمع شمع
دیدار و قاتل دست و شمع شمع
از خون شمع شمع است و شمع شمع

عشق است که سوزش بسبب شوق به پروانه
انصاف است شمع غنچه در چشمش گدازد شمع بانی
طوری که آید که شمع بزرگه را و از کوه آید
عشق سوزش به شمع است و درخت عشق
به بی پروایی از کوه به شوق با باد و باران
در سوزش به شوق شمع آید به کوه
ای که شمع است از کوه به شوق شمع است
یعنی شمع شوق بسیار است و درخت عشق
سجده بی پروا به شوق شمع و درخت
عشق به شوق شمع است و درخت عشق
را گویند و ترانه را می که سر آید آن بسیار
فرح بخش و شمع است شمع به شوق شمع
نیاز کمال آن شمع است یعنی نیاز شمع
او میکند شمع شمع آید به شوق شمع
تین جان شمع شمع است که کسی شمع
در شمع شمع شمع است که کسی شمع
در شمع شمع شمع است که کسی شمع
ای غیر شمع شمع است که شمع شمع
زخم شمع شمع است که شمع شمع
در کسب و کار و شوق بی پروا سوزد
عاجت خود را در شمع شمع است که شمع
بسیار از شمع شمع است و شمع شمع
افشاند که شمع شمع است و شمع شمع
ای بسیار شمع شمع است که شمع شمع
مراد و شمع شمع است و شمع شمع
چنانچه شمع شمع است و شمع شمع
ای شمع شمع است و شمع شمع
کشتن شمع شمع است و شمع شمع

عشق است که سوزش بسبب شوق به پروانه
انصاف است شمع غنچه در چشمش گدازد شمع بانی
طوری که آید که شمع بزرگه را و از کوه آید
عشق سوزش به شمع است و درخت عشق
به بی پروایی از کوه به شوق با باد و باران
در سوزش به شوق شمع آید به کوه
ای که شمع است از کوه به شوق شمع است
یعنی شمع شوق بسیار است و درخت عشق
سجده بی پروا به شوق شمع و درخت
عشق به شوق شمع است و درخت عشق
را گویند و ترانه را می که سر آید آن بسیار
فرح بخش و شمع است شمع به شوق شمع
نیاز کمال آن شمع است یعنی نیاز شمع
او میکند شمع شمع آید به شوق شمع
تین جان شمع شمع است که کسی شمع
در شمع شمع شمع است که کسی شمع
در شمع شمع شمع است که کسی شمع
ای غیر شمع شمع است که شمع شمع
زخم شمع شمع است که شمع شمع
در کسب و کار و شوق بی پروا سوزد
عاجت خود را در شمع شمع است که شمع
بسیار از شمع شمع است و شمع شمع
افشاند که شمع شمع است و شمع شمع
ای بسیار شمع شمع است که شمع شمع
مراد و شمع شمع است و شمع شمع
چنانچه شمع شمع است و شمع شمع
ای شمع شمع است و شمع شمع
کشتن شمع شمع است و شمع شمع

بناستاران با اعتبار و دشمنان کامان دوستی
شمار که وقت کاران از بند آزادی آزاد و آلودگان
با ناله و اشک و شهادت و جان بر خاک زن
سپید و نوین کفن و قفسه گلان در خون
عزت و شاکر و پیران که یک و دو
نیک و بد و سلسله و پیش و پس
از دست ناله و گریه و انفرادی و نفس نفوس
پایه و سیاهان زود و دیر گریه که درین
روز چهره و غمت و تافت افزون بگرشده
لطف و بسا نه طالب از سر جمله
تقصیر است این عذر خواه در گذشت و چشم
حمت گناه آمرز جانب این پند و هشتم
بنگ و نرسد است و جرات و صاحب این
رو و نیاز بر زمین است نهاد و غم و غم

بناستاران با اعتبار و دشمنان کامان دوستی
شمار که وقت کاران از بند آزادی آزاد و آلودگان
با ناله و اشک و شهادت و جان بر خاک زن
سپید و نوین کفن و قفسه گلان در خون
عزت و شاکر و پیران که یک و دو
نیک و بد و سلسله و پیش و پس
از دست ناله و گریه و انفرادی و نفس نفوس
پایه و سیاهان زود و دیر گریه که درین
روز چهره و غمت و تافت افزون بگرشده
لطف و بسا نه طالب از سر جمله
تقصیر است این عذر خواه در گذشت و چشم
حمت گناه آمرز جانب این پند و هشتم
بنگ و نرسد است و جرات و صاحب این
رو و نیاز بر زمین است نهاد و غم و غم

بناستاران با اعتبار و دشمنان کامان دوستی
شمار که وقت کاران از بند آزادی آزاد و آلودگان
با ناله و اشک و شهادت و جان بر خاک زن
سپید و نوین کفن و قفسه گلان در خون
عزت و شاکر و پیران که یک و دو
نیک و بد و سلسله و پیش و پس
از دست ناله و گریه و انفرادی و نفس نفوس
پایه و سیاهان زود و دیر گریه که درین
روز چهره و غمت و تافت افزون بگرشده
لطف و بسا نه طالب از سر جمله
تقصیر است این عذر خواه در گذشت و چشم
حمت گناه آمرز جانب این پند و هشتم
بنگ و نرسد است و جرات و صاحب این
رو و نیاز بر زمین است نهاد و غم و غم

بناستاران با اعتبار و دشمنان کامان دوستی
شمار که وقت کاران از بند آزادی آزاد و آلودگان
با ناله و اشک و شهادت و جان بر خاک زن
سپید و نوین کفن و قفسه گلان در خون
عزت و شاکر و پیران که یک و دو
نیک و بد و سلسله و پیش و پس
از دست ناله و گریه و انفرادی و نفس نفوس
پایه و سیاهان زود و دیر گریه که درین
روز چهره و غمت و تافت افزون بگرشده
لطف و بسا نه طالب از سر جمله
تقصیر است این عذر خواه در گذشت و چشم
حمت گناه آمرز جانب این پند و هشتم
بنگ و نرسد است و جرات و صاحب این
رو و نیاز بر زمین است نهاد و غم و غم

[illegible]

نماز و سراج بر تن شمع و شمع بر تن سراج
جدا می معشوق شمع است که در پیش رویش
شماره و در این شمع سراج است که در پیش رویش

دوم در صنف اول
دوم در صنف دوم
دوم در صنف سوم
دوم در صنف چهارم
دوم در صنف پنجم
دوم در صنف ششم
دوم در صنف هفتم
دوم در صنف هشتم
دوم در صنف نهم
دوم در صنف دهم

و به حقایق عاطفت رنگ خیالت و انفعال مصیبت
از آینه ال افعال منزهش بر دایم
تمام است کس افکن آینه نیاز و نیاز
ست تقصیر محکم است طلاع عیار بخشش و
سختی است صورت غفور و رحیم و در ضمیر
آینه نظم و حاشیه شینان با طایفه
لامع النور بوجوب حسن جلیع گریه ادا عاقبت
بالعافیة رفیع و در دور و در فراق
و آرزوی ملاقات بتلازم فراق
ایست از سرق گذشته بجز مستلزم تفریق
دوری نیست قنات دم سوختن آتش قرب
شربت ناب همجری گل رخسار بر سرق زده
بهار گل افشان سداوت شد بی خار عینا
و پارسه راه دشوار گذار عینا طلبی سرق

۱۰۰

در بر تن جلال او کز تر
 هست ز کمال نعم او کمال
 زان پیشه اوست که امانت
 محضت بهادر بر کس که این
 این صفت خزان است بهر
 طریقه زنده و زایل نیست
 آید ایستادگی او را بر بند
 مشرب آب حرقه علم خشی
 در این ایام این حق
 حق حق حق حق حق
 مشرب آب حرقه علم خشی
 در این ایام این حق
 حق حق حق حق حق

[illegible]

ششصد و نهمی می باشد
 فواید که از نذرات این
 می باشد
 جملگی که بیان کردیم
 محظوظان ازین
 یاری نماید و تا صد قطره
 یک روز یک بار از
 روزی و قطره از
 روزی از آغاز کرده می باشد

[illegible]

این سبزه مشام بخار حشره
 غریب مشیت کز آید در
 که صد قافله بی سبزه
 عشق یعنی ذرات ازین
 در دیده به بست همان
 که یک صبا غریب
 را طالع مرید مادر عبد
 شد از حواریان چنانکه
 رخ این نیمه دل چهر
 که از مریدان باز
 یعنی وقتیکه از یک
 از آواز آهسته به
 می سرشته گران

پیشانی نشسته و بارای سحر زینار استی بر او خفته
 است سجده پا نیز زیاده از این است تا نموده و در
 یار یک سخن مبرنگ شانه بر سر مشق و آن می آید
 یعنی چنانکه شانه بر سر مشق و آن در راه بار یک
 موی آید همچنان آن هشتی در راه بار یک
 سخن بی آید ای سخنهای بار یک مگویند مری
 مری ای مری تمام آینه در روی چنان آینه
 دارند مراد محبوب سر حلقه سر حلقه کوش
 گنایه از بند و نظام و طبع و فزونی بر در این
 عاشق تمام احوال شفته دماغی یعنی جنون و
 پریشان خاطر و غمیش که مثل زنجیر محبوس
 حاجت بیان ندارد ای همه کس حال ایشان
 خاطر و شفته دماغی عاشق میداند بنامان
 آن سرور که بلایان و زین کمران مری معشوقان
 ظاهر نمایند ای در خدمت معشوق که سرور
 معشوقان است حال خود عرضه میدهد
 در صدای قطره زدن یعنی پویه کردن و تیز راه
 رفتن باشد قطره زن پویه کننده و تیز زن
 صفت قاصد است که زیاده و بیانی
 تیز روی بسری دور و ظاهر است که قطره
 در شکل سر روان میباشد ای عاشق چنان
 محمود و رفیق یار است که بر قطره است که
 چشمش زمین یکا چرخ دیار یار سری نه
 آن قاصد قطره زن است که عاشق تبار
 حال نمیدست معشوق میداند قطره زن
 چنانکه خیالی مناسب هر دو است و در این
 نسیم در آفتاب و قوت صبح و در گرد و غبار
 گردید آن قاصد شد و در قاصد و در
 حد طاعت کثرت و آن شوهر است و در
 که در یک است و در شست و شستن که از این شستن
 و در این طاعت و در این طاعت و در این طاعت

[illegible]

و اما در این باره می بینیم که اکثری در اول کتب
در متنی و قاری و زوایلی و معانی و تفسیر
در این باره می بینیم که اکثری در اول کتب

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

طریق معین به اذن الهی
مراد از فیض علم بر این است که
از اول و سروری تا بنوادم
به سبب ازین کتاب

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

از نیکو تا حال این سرگردان وادی سرشار از سران
بیشماسته و جان این جان پندارنده و فرق بزمین
او از روی خجسته و بزمستان این آسمان هر دو
فرق از این تا که در این راه است و پیر و عفت

سر اسیر عرق ریز خیالت و سر زار که بیاوری سخت لب
در راه حق گذاری و وفاداری به باز و جان سالیست
پیدا رنگی نامی و عوض گیر و فرق به بلند می بوی فرق
نه چو آنچه در دست است برکت دست بد که یک سینه سینه

که قبول در توافقت و گفت به افکند در جی که میگذری
جان بایست نشانی ساز و پند سر کنی بر کجا که جلوه آری
فری که شمار آن سرافراز و در این نگاشته به پیش و جان
فرق آ جانمانشده نه او از زمین این است افکند و خطا کرد

سو کند بشق و قسم سمیت که اگر نه از سر که خدای مستجاب
انداز و در این جهان که تنها است شوق به این سر و بال و قد

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است
باز در دوزخ جانم که در آتش است
خداوند منم که در آتش است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بنده ذوق خجالت از تنگ گزیده تن در پیش
 باشد و سینه از جسم ناخن عسار
 تپیدستی بر بد ریش از چوب سبزه
 شب و رست باین شاه سینه چو کرب و باده
 بخت تو نهد خیر باد ثابت متدی تو انگر گشت
 و سه بوی از آن زنجیر مو تو انگر گشت
 چو این نیت صد پایده شد گشت در در انگر گشت
 شده و فنا نگار شد تن تو انگر گشت
 تو انگر گشت از کز یک سینه باغبان تو انگر گشت
 گشت از سبزه تن تو انگر گشت
 بختی تن تو انگر گشت
 و از سینه سبزه تن تو انگر گشت
 زنجار شرب از کار امت و ناسته تو انگر گشت

تاریخ

فست مادیان مشغول
به شال و رخسار الطاهر
بسیار خوشتر از
پیشتر بود ز غرض
و بهار جوانی است که از
زبان خواجه ادیب اینک در ده
مجلسه بیست و نه

و فرقا حال از دست در شناخته که در جولان گاه
 هرگز بازق مانند گوی بسرق دروین و اگر
 نه بت سیلی چو گمان بله از حالی بکالی نگرین
 غور عشق نیست و رفت بق هر پیوده تازی بقبر اک
 نیست در طبع نازک پسندودت به خیره سر
 رانه پسند و چون مستلم بق به تیغ شکافت
 و گاه بسا افتاده باید که درین راه خط ناک
 است در دست سافرق بجای قدم تواند گذاشت
 در آتش تیغ آب از سر گذشته پیچیده
 بنجین شسته شایه که درین محب که جانسوز
 جانگذا رسم سر بند می تواند افراشت بهر جا
 رخ زوین بچوب سالی جناب عشق را ازید
 و همه خود سر تازه و قدم به عرصه لاف
 گذشته در آتش بگانه به دایره شکنید

این شعر در وصف حال و سبب
 و در بیان حال و سبب
 و در بیان حال و سبب

و در بیان حال و سبب
 و در بیان حال و سبب
 و در بیان حال و سبب

و در بیان حال و سبب
 و در بیان حال و سبب
 و در بیان حال و سبب

و در بیان حال و سبب
 و در بیان حال و سبب
 و در بیان حال و سبب

میرفت و از دست در شناخته که در جولان گاه
 مشت نیست عاشق غیرت عاشق غریب
 اگر رسم من که عشق آید او را نمود و بس
 خود گذارد غیرت عاشق اگر بهر عشق خود
 دیگر یا عاشق نخواهد و غیرت عشق اگر که
 خود را عاشق عشق دیگر نخواهد و غیرت
 عشق ترست میگوید که عشق صاف است
 سر به پیوده ناز را بقدر آن خود می بند
 اصابت صیبت هر پیوده ناز را خود بداند
 و موجب بی غنی عشق خواهد شد و رطب
 انج و طبع محبت نازک پسندانی شکست
 به پیوده سر می پسندد که در من آید و باز
 احسان انزال نوازش با کرد چه گاه غیره سران
 و پیوده نازان پسند عشق نیست شده درین
 نگارنده بین محبت ایشان پسند عشق
 می نوید و چون قدر آن زرق به تیغ شکافت
 و گاه بهر انتاده شسته که در محبت ناز
 بهر شسته باشد می چنانکه قدر فرق به تیغ شکافت
 و گاه بهر انتاده شسته که در محبت ناز
 و زنده اند بهر شسته باشد که در محبت ناز
 و زنده بسیاری دوری و بختی که در محبت ناز
 سر بجای قدم تواند گذاشت و گاه بهر
 تیغ و گاه بهر سر بدن را بهر بهر و گاه
 تیغ آن زرق گذشت شسته بهر بهر
 فرق شدن دیده باشد و چه چون شسته
 شسته که از خون زخم کثیر بهر شسته باشد
 مراد از توجع کار و جنگ زوده و مانند شسته
 که توجع کار و جنگ زوده و مانند شسته
 که جگر سوز و جانگذاست علم سر بند می بند
 یعنی از همه بهر بند کرد و چون در تیغ بین
 صفات موجود را نداند و سر که علم سر بند می
 می از اندک می نازد که بهر شسته باشد
 و شسته بجای بی محبت بهر شسته باشد
 و زنده شسته انج و طبع محبت نازک پسندانی شکست
 و گاه بهر انتاده شسته که در محبت ناز

و در بیان حال و سبب
 و در بیان حال و سبب
 و در بیان حال و سبب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

از قفسه سحر منگاه و از دوان چش غش به آتش می
 شعله در آگ بر مر آید و در آن و بدست ز می
 رحمته قهر و آتش خیا می بر روی مهر و پیا
 زین با بس است که زین بخت ناز و بخت
 است شایسته بخت کار ساز چه و بشکوه نشانی بر دانه
 ز غم که اقبال آواز بد و زان بخت
 زین قالی است از آتش در جاع میاید و از زخای
 خون و بار دست نمایان می سازد تا به سحر
 گشت چشمت به خند و در تکرار و در
 بار می بند و در بخت بند نامیه اعتبار می افروز
 و در بخت برای دفع گزند از خست به پند و در بخت
 چشمت بد و از شادی تاج و سر بخت که مخزن
 چشمش سیم روان شکلی پایان آرد و خسته
 سینش درم از زخم ناخن سکه زرد و دانه غدا و آن از بخت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين


[illegible]

مردمان از وندیک
نیکیست من فاعل
نیا مشتق است از باب
پیرا را می آید از باب
چون که در این باب

از آنجا که از دیرباز می خواست که از
 دیوار این اقبال حمید شکفته
 بمیل و از باغل رنگین لغتای حسن
 نازک مستزاج طرح رنگ رنگین
 اخم تلاطم ساز کند و پشت گرم
 طالع زحمار بر انداخته پدید
 آمد و از بے تابانه برگردید و بدین
 شمع خورشید فنیاست جمال
 آفتاب از زمین بزم گام عشت
 آنجا که بجا حسن گل گل افشان
 گشته و حجاب آن بکام دل بلبلان
 خمی را در سر خیال جلوه
 گیس افستاده و عشق را
 سدای آشوب گسری

باب فی تفسیر آیه و حدیث

[illegible]

و من اعرص مکلفات القلم فاعرفه بعد ان
و بگره من که فرغ ترا  از خبر جویش طرب و
نورانی خبر جویش و از وی منی برق جوانی
ست و صورتش فدا بعد بینش کما یزید که در

در دانه در نشانه ای موصوفی هرگاه
نسون فرود میاید گوش عشق را بنده عشق
آن از حال خود متغیر گشته صبر شکست گفته است

بیاقتی است برام قاصد آوخت آینه
ایان حالت دست در میان زدن میکند که گاه

کات قیامیه خمار آلودگان موصوفی
باده و دل بیت جوانی در خفته صفت می کند

چنان چنان در محبت شراب وصال است
و این فتنه فتنه بی سبب است بخت و عشق

مستن آن نورانی عشق را در زینت
ست از این آفتابانی شوق در زینت

جوی پیر این ساخته عطف بر فقره بوازه
یعنی آن نورانی تپان که سید فطر است

شوق دیدار نهایت انتظار وصال مشوق
پیر من محبوب گشته اندک و منو بنده که جان

او بخند و این تمیج بقصد خدمت بقرب
در سیه التیج و التماس است که بر اینان شیر و امات

جوی پیر این یوسفی گفتا که در دانه
شدند مطلب نیکو با وجود رسیدن فرود و صلات

خیا که قرار انما الیوکان اجفات فرود بر نش
میدرید و چنان قرار از عشق اگر بخت بین

بناوست برام قاصد آوخت تاز و رفت
وصال جو مشق نماید هر قدر از این عشق

در دانه در نشانه ای موصوفی هرگاه
نسون فرود میاید گوش عشق را بنده عشق
آن از حال خود متغیر گشته صبر شکست گفته است

بیاقتی است برام قاصد آوخت آینه
ایان حالت دست در میان زدن میکند که گاه

کات قیامیه خمار آلودگان موصوفی
باده و دل بیت جوانی در خفته صفت می کند

چنان چنان در محبت شراب وصال است
و این فتنه فتنه بی سبب است بخت و عشق

مستن آن نورانی عشق را در زینت
ست از این آفتابانی شوق در زینت

جوی پیر این ساخته عطف بر فقره بوازه
یعنی آن نورانی تپان که سید فطر است

شوق دیدار نهایت انتظار وصال مشوق
پیر من محبوب گشته اندک و منو بنده که جان

او بخند و این تمیج بقصد خدمت بقرب
در سیه التیج و التماس است که بر اینان شیر و امات

جوی پیر این یوسفی گفتا که در دانه
شدند مطلب نیکو با وجود رسیدن فرود و صلات

خیا که قرار انما الیوکان اجفات فرود بر نش
میدرید و چنان قرار از عشق اگر بخت بین

بناوست برام قاصد آوخت تاز و رفت
وصال جو مشق نماید هر قدر از این عشق

در دانه در نشانه ای موصوفی هرگاه
نسون فرود میاید گوش عشق را بنده عشق
آن از حال خود متغیر گشته صبر شکست گفته است

بیاقتی است برام قاصد آوخت آینه
ایان حالت دست در میان زدن میکند که گاه

کات قیامیه خمار آلودگان موصوفی
باده و دل بیت جوانی در خفته صفت می کند

چنان چنان در محبت شراب وصال است
و این فتنه فتنه بی سبب است بخت و عشق

مستن آن نورانی عشق را در زینت
ست از این آفتابانی شوق در زینت

جوی پیر این ساخته عطف بر فقره بوازه
یعنی آن نورانی تپان که سید فطر است

شوق دیدار نهایت انتظار وصال مشوق
پیر من محبوب گشته اندک و منو بنده که جان

او بخند و این تمیج بقصد خدمت بقرب
در سیه التیج و التماس است که بر اینان شیر و امات

جوی پیر این یوسفی گفتا که در دانه
شدند مطلب نیکو با وجود رسیدن فرود و صلات

خیا که قرار انما الیوکان اجفات فرود بر نش
میدرید و چنان قرار از عشق اگر بخت بین

بناوست برام قاصد آوخت تاز و رفت
وصال جو مشق نماید هر قدر از این عشق

و جامه کهدوز بسبک باری جنون سراسیمه
دوغ کبر شیده کمر باز می که میان بستن
فرکان را از خون جگر رنگین ساخت که خدای منظر
بازان بدین رنگ شاید و موی شود و راز
فرو بست که سحره آشفته حالان پس گون دروغ
نماید موارا پایاں کرد که تخم نیست و داغ را بر
جاداده که افسر منین بر تریب آتش باز پرخت
و از قره خون آنود گل زیاده آتش خسته آسمانی
ساخت اشک ستاره ریزش بجای ستاره نشانی
بود و چهره اخضرش چون ما بتابی بر افروخت درخشان
دست بس انجام چراغان بر آورد و در فانی خیال
بزاران شمع آرزو روشن کرد و نگاه همگان جان
جهان آشوب زانی و بحر کاب آسمان آشفته
برسمند تیز کام آرزو مستد سویشد و بزم

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بیدارمانی و تنی خاطر کار مکار تمامه و ازین کار شک
 شادی گوهر گرفت و از آنکار من مسازد و بافتن
 زهر چون آن بر داشت و بهنگام فرود داشت
 رسید عشق جان در آستین نعت بنجد آستان
 جانان کشید چون این خبر فرحت اثر گوش زد
 من کردید باز و یادشاط پیرهن پیرهن و شوی
 باله از و فورانساط و پیرهن بکنند ماسنه که

دل میخواست به تقطیع پروخت و سرپاس
 خود بزیر آراست با کمال حیا پرور
 در مجلد آرایش شست داز عرق شرم
 گرد و پرده مروارید بچهره بست در چشم
 خوش نگاه سر منه ناز بر دست کشید
 که لعل از تیغ سیه تاب بنگ سیه
 کشید غم نره اشش و دغمید گردید

[illegible]

آنکه در میان کوه و دریا
است که با او نشیند و در آن
در کوه و دریا نشیند و در آن
است که با او نشیند و در آن

در تمام این مطلب شاید حسن و حسنیت ازین خود
خدا را باینست که در هر حال
بر کینست فراوان خا حسرت و شکست
اینچنین نگینست بر زرشک و شکست
بازویر که بدان پاروین با کوه آید و بگوید
میکشند ای زرشک پاروین آید و بگوید
بگویش خود پوشیده بود بسیار که گشت و گذشت
و معال میبوی به خون می پاک رشتند که بگوید
بگویش سیده و نازیدیم مر از زیبای آن
ماه کامل چارم شب بدرجوت بدرجوت که بگوید
تس باشد و غافل از این بدرجوت بگوید
که در حلقه و در میان خالی می باشد ای حسن
که پوشیده آن حکم بدرجوت رشت بانی بگوید
که پوشیده باشد و اش حیران برید که من بگوید
که بدرجوت میاید و لیکن بیانی این بدرجوت
فیر هم در از حسرت ای کوشواره نام زیور
که در گوش می بندد و شاه حسن کوشواره بگوید
که در گوش است و حسرت آن آسمان یک کاش
یعنی فراوان برین ای شکست و شکست
یعنی است که من بر چند کوشواره بگوید
لیکن این کوشواره و برین ایست و بدرجوت
ظاهر بر از غیرت ای شاه حسن کوشواره بگوید
پوشیده گینش عیان باین بود که پوشیده بگوید
صانع ای کوشواره بگوید که آن کوشواره بگوید
و همچنین بگوید که آن کوشواره بگوید
بال یعنی او که بگوید بگوید است که بگوید
شفقت غافل شد و برین غافل من در میان آن

ای کوشواره بگوید که آن کوشواره بگوید
ای کوشواره بگوید که آن کوشواره بگوید

آنکه در میان کوه و دریا
است که با او نشیند و در آن
در کوه و دریا نشیند و در آن
است که با او نشیند و در آن

در تمام این مطلب شاید حسن و حسنیت ازین خود
خدا را باینست که در هر حال
بر کینست فراوان خا حسرت و شکست
اینچنین نگینست بر زرشک و شکست

بازویر که بدان پاروین با کوه آید و بگوید
میکشند ای زرشک پاروین آید و بگوید
بگویش خود پوشیده بود بسیار که گشت و گذشت
و معال میبوی به خون می پاک رشتند که بگوید
بگویش سیده و نازیدیم مر از زیبای آن
ماه کامل چارم شب بدرجوت بدرجوت که بگوید
تس باشد و غافل از این بدرجوت بگوید
که در حلقه و در میان خالی می باشد ای حسن
که پوشیده آن حکم بدرجوت رشت بانی بگوید
که پوشیده باشد و اش حیران برید که من بگوید
که بدرجوت میاید و لیکن بیانی این بدرجوت
فیر هم در از حسرت ای کوشواره نام زیور
که در گوش می بندد و شاه حسن کوشواره بگوید
که در گوش است و حسرت آن آسمان یک کاش
یعنی فراوان برین ای شکست و شکست
یعنی است که من بر چند کوشواره بگوید
لیکن این کوشواره و برین ایست و بدرجوت
ظاهر بر از غیرت ای شاه حسن کوشواره بگوید
پوشیده گینش عیان باین بود که پوشیده بگوید
صانع ای کوشواره بگوید که آن کوشواره بگوید
و همچنین بگوید که آن کوشواره بگوید
بال یعنی او که بگوید بگوید است که بگوید
شفقت غافل شد و برین غافل من در میان آن

ای کوشواره بگوید که آن کوشواره بگوید
ای کوشواره بگوید که آن کوشواره بگوید

ای کوشواره بگوید که آن کوشواره بگوید
ای کوشواره بگوید که آن کوشواره بگوید

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

چهره بخت نهاده گوهر آبروی تازه بختشده و عمل افاده
سبزه فروئی بر چهره کشیده از لباس گلینش گل چین
چهره رنگ تشویر انداخته و رخسار بکاران کاشان
حسرت سخت چون محال گشت انبساط آورد و غم
عشو که محال بود در بخت گشت گلشن خجالت گل کرد
بخت سفید آینه وار یکبار بکارش شد آتش جان
مشاطه رخسار صد چین گل کند بکارش هرگاه بهای گل افشان
زیبائی خود شایده کرده نهال قیامت خیز قامت او
بآبیار حق چشمه آینه هزار گلشن گل عشوه بار آورد چون
تجلی فریادش بر تو انداخت آینه از فرط گرمی در آب
منجمد از تاب آفتاب گدخت و مستیکه چهره از شایه و
برافروخته را در وید بسان صبح از جنب آفتاب شایه
و خست تابان سر کشیده از عکس رخساره رنگین او سخن گل کند
و بوی جانم از باده گلگون سرشار از خیال چهره از حیاه و

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

در این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان
از این کتاب که در بیان

Handwritten: 1890

نیزه تیرتیر با و نیزه سبک شمشیر و از چیا
در کوه صحرای چپه و منور که در میان از بهر آفتاب

روز قیامت شگون بهیم اول مل نیک بود

از عین با باشد دل و این چه روزگار است که هر که
آدمیان و عوالم اشارت آن تو را می بیند

از ایشان و پیرایش و آینه دیدن فرستاد گرفت

و در این باره که سخن باریک زهر بر آیه سعادت
در همه و در امت یعنی دولت سعادت آن زبان است
تفصیل بمنزله خبر شد

بود و بعد از آنکه این کتب را با اولی سعد انبیر شتران بود
و بعد از آنکه این کتب را با اولی سعد انبیر شتران بود

خبر قرآن السعیدین باشد و آن برای عروجی بسیار
بسیار است مقدم بر مایه مقدمه می آید از آن

پنهان با سعادت بود که بعد از منتظر آمدن جان
را دیده ایشای از آمدن آن ساعت عید جان

استگی حاصل گشت بود ازین بر و بنوعی
شود که روزی روزی رسد ساعت قرآن السعدین

در این کتب است که یک شدن اتصال این دو

مجلس بیستم و هجدهم در بیان معانی و احوال
و اخبار و مناقب و صفات و کمالات و کرامات و

در این نوع گرفتگی و با هم دیگر جفت شدن

و چون بود در درویش من باب سلطان را بداند
در روان مدگویش مهابی عشق حسین

سازند و از او را در هر روز در پیشگاه او

مکر ز آب شیب می سر را در غش کند و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که بخت تو را در میان من
 و از تشنه ی پیوسته ی
 و اندک کباب ایست
 که منت ز قدیل بنفشه
 ز نهاد او از انصال
 یک کلمه یان است
 سوزیده و سوخته
 صیقل بر منده
 و ساقش بر منده
 و خجالت کشیدن
 چون چشم بیدار از غفلت
 نشاء بعد از من
 است

کر و بیجا نمی رسد می شناسد
از زبان سخن بر سر هر دو سخن
که در این سخن ظاهر می آید که با هر

مجلس اول

آسمان لبر خیمه بمانده شد و دریا مانا آمد
ارزنده در ساعت جزایون فرزند شده بشگون
سعادت تو ام و در امت همدم که فرزند شید انور سرگور
تنبایش بود و شرف اکبر منتظر مقدم جهان را شیر
در انجمن اتحاد آن دو تانیده اختر را شرف تهنیت
بخشیدند و دو گوهر ارزنده را در سبک از دیوان
کشیدند گنجشک شاطره ناز و سازافسانا بلند
عشق و الهامت از جان شیه بین شکر زگر و بین و
از تشویر تهیدستی مانند شکر آب بخت گنج
نقد بغیش دل را و نوا داد و از انفعال تنگ ناکی
بسان این صیقل کشیده و ساخت چون چشم بدید
نظر فریش شاد و بیک دیدارش افتاد آنچه افتاد
جان بجانان پیوست و تن از ملال تنهایی و است
رقعه چهارم در تهنیت عید قربان

از خادای حکیم از غلام محمد بن محمد
عبارت هر چه تمیسه است که
و در مقام بنیاد بنیاد است
و در بار اول و دوم و سوم و چهارم
و در بار پنجم و ششم و هفتم و هشتم
و در بار نهم و دهم و یازدهم و بیستم

ظاهر و درین باب خبر از آن استاد عالم
 معتمدی که شایسته آن است که این کتاب
 که از آنست که در حدیث و تفسیر و فقه
 شریف شده است که در این کتاب
 در خطه است که در این کتاب
 فقه و تفسیر و حدیث و فقه
 هر چه در این کتاب است که در این کتاب
 ای صاحب دهر و در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

ما سبب کار این چند خدای بی نور و کمال
 مستور نشد بر یک مغفرت رسیده و چون گفت
 که چه باین خدایان و خدایان و خدایان
 از سبب سیاه برکت بنمرد سوار چون است آن
 بندگی نمک نیز نویدای چون میگویند
 بهر رسیده زحل در میان آن خون مانده و
 جگر خون در خون غلطیده و زلفش بر گرد کعبه
 عین فرشته شعاع مشوق سبب نوین
 بکعبه شمع میدهند تن فبرین مرد از غلات کعبه
 که سیاه میاشد ای زلف مشوق که هرگز در
 است گویا کرد کعبه فلان سیاه فرشته است
 و زلفش تنم حسرت در دل جبر الاسود است
 و زلفش نام سنگ سیاه که کعبه است از جایی
 میبند آن مشوق و طاعت زیانی بر نه که
 چند این مردم تنای بستان و زلف در دل
 تنم حسرت ششم یعنی آن چندان غریب و
 طاعت دارد که جبر اسود بآن حسرت می آید
 بسکه ذوق رنگ میرشای از بسکه نوی رنگ مشوق
 یا ارباب نوی رنگی پخته و بلی است که کل غریب
 رنگین شست چندان بادی خانه بلی کرده که
 از سبب این اوست هر چه قرآن از قرآن
 و زلف کعبه محترم سیاه پوشیده و بکعبه مغفرت
 فلان سیاه ویدی می اندازند گویا مشوق جبر
 زلفش عابد سیاه پوشیده مرزان حضور از قبل
 خوشی بسیار عیدت مرطوف از شرع و
 کعبه از حواف و داخل است در دهانه شکر
 و دهانه کعبه از دور است نماز عید و عید
 نعمت بندگان بخانه خدای از خانه خدا
 کعبه مغفرت قسم کعبه و قسم مغفرت و بعض
 فسخ خانه خدای کعبه واقع شده و درین صفت
 خانه خدای بے اضافت مبسوط
 است چنانکه کعبه الهی قسم صامت کعبه

یمنی چند اورین صورت قسم چند
و پیوسته این سه افند و الحف کلام
سه بخش نسائی و پیوسته این سه

[illegible][illegible]

مجلس ششمین
روز شنبه ۱۳۰۲

نیم سهل عثمان بست زشس سپرده موج جیوختن تیسلا
 بکون بقمتر سیده و زحل بزنگان االه بکون خوان
 غایب ز افش برادر ابه رخ تین غنبرین فروش تیش
 تخم حسرت ال حجر الاسود شسته بیکه خوی رنگ انیر شر
 شیر و جوست گل خونین کین چمن ارشیدان اوست
 عید قربان قربانی تیغ گناه خوریش و کعبه محبت
 سیاه پوشید و شوق مهرنگی زلف سیاه دل فروش
 زمان حضور و غور اسروش با عید براب و طواف حفاش
 با جم کبر و سربیدار و دو کانه شکر و سپاس این بو
 غطی ابررگاه یکانه داد و رکام شمش بجامی آورد و بجا
 ندانی سم و پیغمبر حمازی سیکند که دین روز خیر امید
 که در هر مقام ساز و نشاط سیر آهنگ بلند آوازه است
 و بحر بکند سبب سباط ریاده از اندازه بی غبار قدم لطافت
 پرور کاشانه دیده بلا دیده صفائی نثار و دینی حضور ستر

از اندیشه بسیار
مستغرق طاعت پیر
که شایسته دیده جاوید
مغالی ندارد در این
ضمیمه

زندان در امید و برهان
بسبب پیش از آید
نصرت به مشرعه زاده
از نوازده استیجاب
شیرین به نوازده کی
در نوازده روزه
چند روزی بسبب
مرا به عشق مله
در صفای نسبت لکبریت

[illegible]

رقعه چرخ و شکایت پیران تبار زده پست
پشت بیواریت شد که در تکرار پشت از پشت
بار شکستند و در تکرار پشت پا در خسته اند
دست بهم ندان طالع بر گویا هر که دیدن رو بدو
آورده چاکلت نیافتن از اقبال سخت سخت بران
کشیدن پشت پا بر سبابت و در دکان تمام می
تا آشنای روی بازار یا خریدار تعلق پشت
سینه انگار خارا بالین خار بسته کار باغیا که کرده
در طلب یار و پشت کجوه میدان ثابت قدمی و وفاداری
پشت دست بر زمین غر نهاده عرصه جان شپاری
که در دکان یار فروشش متاع پشت روی کسان
افراد بی ریا میاست و آن پیشانی در پشت
نگنده اثر آینه در وقت با مسیبه شپسوی بنوان ثبات
از بون ندان کباب بنک سخت شور مرشته غمت

کتابخانه کتابت
مکتبہ کتب خانہ
مکتبہ کتب خانہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خفته و در خواب
 بنیاد را از این بخت
 نگر که در آن بخت
 ریختن نه عبادت
 عشرت که در جود
 صفای پیر و یار
 در روی ناز و جوان
 زینت شکوه و افت
 استان است و اور
 تنی ای نیست از او روان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

[illegible]

التو کسیر لایمه و را عجا ز جان بخشی داد و داده خال
 بر پشت چشمش با گزیده که از سطر الا نث عفا کس
 مرکب آن نمودار گردید بازه صبا در چین هر سحر بر بوب
 سواریش لب زیر شوق عمار ی کل پشت کشید
 و کل تانین خوی سدر شارخار آرزوی غنچه پیر
 کل کردن و کلین امید سبر گردیدن کل طراوت لب
 رویش سحر آرا و خار سرتیز مرکبانش از پشت خا اگر انداز
 استغنا از تغافل باندش الا شکوه و تمکین انبوت اگر انبار
 پشت بکوه دیوار حرمست از پشتی با می صمتش می پاد
 صفو مکه تقدس از پر تو حسن پیش لب زین عفا آبیاری قحط
 حیا پدرش آب بر روی آرم و پشت گرمی چشم کم گناهش
 پشت عیا گرم کاکش با رست که خار پشت شانه خد سحر آرا
 زلفش طار و رست که با زلف کاک او میرساند و پشت رو
 نامه اتحاد علامه را الفاظ شعله ناک و معنی سوزان مشتاقان

سید مراد است که در این کتاب
 علامت نشان داده است
 آفرین فطرت است
 در این کتاب

[illegible]

میرزا محمد علی خان قزوینی

ز کین چه خود را در تک چشمه انداخته پشت این آب بر
 آینه رویان گلچین از خجالت ترسانه از دین ^{کشتن}
 ستار و تازی ز گلشن بنایه خار پشت و پشت بر خور
 کلبه بن زبان پیاده کشاید و روز گلشن وصال ^{کفرین}
 ورمو خاره مناد پاره که لبان رخوان از لب بزم ^{نزدان}
 بیکرا افشوده هر غلظه پشت دست و تیغ بدندان ^{گزیدن}
 کردار این غنچه خاطر خار غارشوق و دل غلیبه که از غم ^{چون}
 گل خون در کش مرده به تحریر بوی مرده موصلت ^{شست}
 برید صبا فارین تا اگر گوش سپه کوزه پشت شعبه ^{آهین}
 حقه باز مه و چین بند بند مست پویند ترکیب ^{یا توان}
 خمیه پشت از بزم ریخته و قه بای همساک ^{پشت} از یکدیگر
 ریخته اگر انبار نیازیستی بیکه و شست پشت بر ^{تجانه}
 خود پرستی کرده در راه آینه وصال سخت گوش ^{اگر}
 قوی پشت سپهر آفت با منم هم پشت کین ^{چیز} بنده ^{ان}

[illegible][illegible]

که چهره بر زنده است همه تان می نیش مستی
 که شالان اندای و جردانی محبوبه این کوشانی
 ستر از رخ که آنگاه رخ زنده و دل می گزیند
 هست و دیده که مانند تاجی که شکسته شست
 بر یک گ تیزه رخ و شند و هست نیز ز شاد
 سبهای غمزه خوش نشان می آید و لغت کوشانی
 و خن آنگاه بنابر رعایت ساز خا بر سر
 تروانی ش پیروای بیای تانی کسو گوشه شاد
 پیغی انمنی عاشق ای در گوشه تنهایی مانده
 کشتی در گوشه می نشیند مانند پشت کمان شده
 پشت کمان اعتبار می گدای به سبب تروانی
 پشت عاشق غمزه شد باشد دیگر رعایت
 و چای و پی در غیر تاج به سبب بصیرت او و شاد
 ان قدیم سخی رفته خن یا موصوف و قدیم غمت
 ای عشق که عشق او سر بر او داده ای بگویند
 و صحرای دیدار و عشق شور انگیز است و غمزه
 غمزه چنان که ان غمزه پیش غمزه که ان غمزه
 و پا قلید و از پشت با ای پیش غمزه غمزه
 که پیش از ان غمزه است مرا عشق غمزه
 به سر که غمزه پیش از ان غمزه غمزه
 بعد از ان غمزه عشق غمزه غمزه
 که چرا مال عاشق غمزه غمزه غمزه
 و غمزه پشت ملک غمزه غمزه غمزه
 با است که به ان غمزه غمزه غمزه
 ای غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه
 و غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه
 و غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه
 و غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه

[illegible]

باران فروز ز این بی نوا می خمید پشت بی ساز و بر
تا جدا از بزم و مصایب مرمان جبار نور محمدان است
تو چنان آید که او آید تا چنان شکست
برنش خورشید بانی توانی در کن و پیش
پشت این پایشین منوای تنهایی بسا پشت کمان
ایستاده بجز اواده عشق شورانگیز تا در دست غم قدیمی
بسایه بار باد قدم خلیده از پشت پایش نشسته
نمود ایثار پشت گدیده آتش عشق با یست که بهر که
پشتش از باران غری نمود که در محبت آتشی است که بهر که
گیرد پوست برنش چون پوست پشت پلنگ انداز شود
بی جگر می که در آتش گدازد آتش نسان داده و شمشیر
چرخ شید محبت زخمی بد و بزدشت در مهر که مردان
از پشت پا خیمت بی تواند پشت علم سرخونی تواند با نور
قدم و شمشیر محبت نهاد که در مهر که مردان آتشی است

نامزد قدوس
 محبت زینب
 که در سحر
 عشق زینب
 حق ای حبیب
 خورشید ۱۲

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پشت خوی مانده ام اگر برسیه امیان
که نه نماند بر این رفته سوزنا بر می از خود
تا به بد را نماند بر میان عشق پرست
در خند من از در زبانی بر آرد و در
از هر دست که باشد از دست من بسیار
دارد کرد و خیا بمستی نوعی از به نوبت و
عزیز باشد آن که در یک چشم زودت یعنی
در فرصت تنها صورت هر دو را بجز یک
منظر من جمیع و بدان حال که گفت
سعد ای که با در هر دو این همه احوال است
مهرت یار ز جاب قمار یکی عشق و در
در تر نه دلم که خوار و درین بر آور و در
مندی که در اندر از آینه پشت و در کسان
ایمان حضرت عابدی مشرق سبب مقدم گفت
افشنه ام می نماید مصطفی کبریا به هیچ
بر چوبه که از آن و کینه چون در نیاید و در
درست می تا از بامین آفتاب به جاب
صحب یک از فرزند و صفای پشت و در
آن با بر دست حضرت شجاعی آفتاب در
صفای جوشی است می تا از بامین آفتاب
صحب به دنیا و فرزند زیاد میشود و درین تایوم
الحیا را خواهد ماند ای تا تمام بود انبیا
آینه و اکسید در بزم حضور امام شریف
بهشت را ترک می نمایند و با آنکه از منظر
زمینی و معنای نور و منبیا بزرگ عشق
گویا به بهشت نیکه زده اند منور و منظر
بزم محبوبی رنگ کدورت و در این صفت
منور و آفتاب و علم و منبیا و منور و در
در حال مدد و در تاتیه و حامی منصفان
آفتابان شیف شیه و پشت و تا و شریف
تیه و در منصفان نمیده و پشت ای که
از دست من و منبیا و منصفان نمیده
تا به بهشت نیکه زده اند منور و منظر

[illegible]

بانظاف قمارق و این فدا قشع روحیت ازین
 پیشتر گشت رخسار ز باران آفتاب
 مستند و قشع پیشتر گشت و پیشتر
 این آرد و لبر نرد و تناسله شانه نند و از هر دست
 باشد و یک چشم زدن صورت و از هر دو چشم
 جلع و بعد تا آیت پیشتر و یکسان است
 خط شامی مهر و صفا کار نیست آینه دل پیشتر
 کز و گمان بزم حضور لامع النور روی رنگ کدورت
 و مال مینا و دمایه و عای نعیفان گمان داشت
 بدین اجابت کایست خدنگ ارادست
 رو بهستان آورد گمان با ما بجا و قصه
 بعد حمد و نعت بنیام خرمی انعام شکر
 بصورتی آینه و ماه و چهره و ازین و ازین

از رهنه و کیشمت السوء
اینها را در حق و حقیقت انبیا
بر تو میگویم و اول آنکه در حق
محمد و آل محمد و پیغمبر
در آنجا که میگویند که حق
در آنجا که میگویند که حق
در آنجا که میگویند که حق
در آنجا که میگویند که حق
در آنجا که میگویند که حق



